اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 بحث در كیفیت تكوّن فصل اخیر در ماهیات بود، مرحوم آخوند بعد از بیان اینكه تكون هر فصل شیء اخیر است یك نكته‌ای را در اینجا متذكر شدند و آن تحقق وجود خارجی و فصل اخیر است، یعنی همان وجود خاص متعین خارجی كه عباری الاخری فصل اخیر است كه در خارج تكون پیدا كرده و هر فردی برای خودش یك فصل خاصی را دارد، كه با فصل دیگری متفاوت است و همان فصل اوست كه صورت عینیه او را تشكیل می‌دهد و او را از بقیه متمایز می‌كند، حالا صورت عینیه بسته به كیفیت حالات كه برای او حاصل می‌شود متفاوت خواهد بود، البته ذهن از این مشتركات اعیان خارجی یك طبایع كلیه‌ای را استنتاج و انتزاع می‌كند و همه را در این اجناس و فصول داخل می‌كند ولكن نسبت به خصوص همان تعین خارجی، خود ذهن هم نمی‌تواند آن تعین را امر ساری و جاری و عامی بداند كه در سایر اشیاء و مصادیق آن این امر جریان دارد، بلكه خود نفس همین تعین عبارت است از همان صورت و آن فصل اخیری كه آن فصل اخیر همان حقیقی الشیء محقق و مكون در خارج است، بنابراین می‌توانیم از این نكته استفاده كنیم كه در بسیاری از مسائل و مبانی آنچه كه صورت خارجی دارد حقیقتا همان خود آن شیء است، خود همان فصل است كه آن فصل عبارت است از ما به امتیاز بین او و بین سایر مصادیق و آن باعث شده كه صورت به این كیفیت تحقق عینی داشته باشد و حقیقت خود را به این كیفیت ادراك كند و اظهار كند و از اینجاست كه ما استفاده می‌كنیم كه بواسطه تغییر و تبدل كه البته اینجا نگفتند بعداً در مباحث معاد این مطلب را ذكر می‌كنند، یعنی این نكته‌ای كه ایشان در اینجا بیان می‌كنند در مباحث نفس و بحث معاد، معاد جسمانی و روحانی ایشان در آنجا این مساله را می‌آورند و همینطور در سایر كتب خودشان غیر از اسفار این نكته هست، یعنی مطلبی كه در اینجا امروز بیان می‌شود، در خیلی از موارد مورد استفاده قرار می‌گیرد از جمله همان بحث معاد كه در آنجا حقیقی الشیء بصورته به این نحوه مطرح می‌شود كه هرچه در عالم ظهور و تجلی پیدا می‌كند عبارت است از همان فصلیی الاشیاء، یعنی خود همان جهت فصلیت شیء است كه حضور خارجی دارد ولكن قوام این فصلیت به چه چیزی خواهد بود؟ آن قوامش دیگر مطرح نیست، آن فقط جنبه عرضی دارد كه بواسطه جنبه عرضی این فصلیت می‌تواند ظهور خود را داشته باشد، طبیعی است كه اگر شما یك شیئی را بخواهید در خارج تجسم كنید، تجسم آن شیء طبعا بدون كم و بدون كیف نخواهد بود.

 وقتی كه یك سنگی را شما بخواهید این سنگ را فرض بكنید كه مورد استفاده قرار بدهید این سنگ یا به شكل مكعب است، یا مكعب‌مستطیل است یا به شكل فرض كنید هرم و استوانه است و اشیاء به اصطلاح دیگر و خلاصه كمیات مختلف ولكن خود همان حجریت در تمام این اشكال تفاوتی نمی‌كند و فرقی در اینجا ندارد، حالا به هر كیفیتی می‌خواهد باشد و اگر منظور شكل خاصی نباشد بلكه همان حجریت باشد، شما هر حجری را به هر شكل و به هر كیف و كمی باشد شما می‌توانید آن حجر را مورد استفاده قرار بدهید ولی بدون شكل طبعا در خارج تحقق پیدا نمی‌كند، در سایر اشیاء و در همه چیز آنچه حقیقت شیء است آن عبارت است از خود ذاتی آن شیء است، نه آن عوارضی كه بر او عارض می‌شود و او را به كمیات مختلف یا به كیفیات مختلف در می‌آورد، بنابراین وجود خارجی هر شیئی عبارت است از همان فصل اخیر و ما به الامتیاز خود آن شیء، این مطلبی است كه مرحوم آخوند در اینجا به این نكته می‌خواهند بپردازند، یعنی از حقیقی الشیء بصورته لا بمادته آمدند یك مرتبه بالاتر و اصلا نفس‌الوجود خارجی را چه این نفس الوجود در عالم اعیان و ماده باشد، چه در عالم برزخ و مثال باشد، و چه در عالم بالاتر كه عالم قیامت باشد و چه در عوالم ربوبی باشد، عالم ملكوت و لاهوت و اینها باشد در تمام اینها نفس‌الوجود خارجی عبارت از همان حقیقی الشیء است، آن عبارت است از فصلیت پس جنبه فصلیت یك واقع، این ارتباط به انسان هم ندارد همه اشیاء جنبه‌های مختلف ملكوتی و ربوبی دارند در وعاء خودشان و در ظرف خودشان و آن جنبه ملكوتی اگر نباشد، بر آن اشیاء عدم حاكم و ساری است.

 پس بنابراین نفس وجود عقول منفصل، نفس وجود خارجیشان عبارت است از همان فصل اخیر، نفس وجود عالم ارواح و ملائكه عبارت است از همان وجود خارجی و فصل اخیر، البته در عوالم منفصله تركیب راه ندارد، ولكن همان جهت نوریتی كه این نوریت را ما مشترك می‌دانیم و آن مرتبه وجودی هركدام از اینها آن را به فصل اخیر نامگذاری می كنند.

 ایشان می‌فرمایند كه همان جهت فصل اخیر همان حیثیت نوریت آنهاست در همان مرتبه‌ای كه دارند بدون اینكه در اینجا جنسی باشد و ما به الاشتراك خارجی باشد، كه در آنجا تركیب انضمامی یا اتحادی موجب تحقق اعیان بشود نه، خود همان نفس وجود عبارت است از همان كیفیت خاصه كه حقیقت (لا بالتجلی) به این نقطه برمی‌گردد كه هر امری كه آن امر از ذات پروردگار بروز و ظهور پیدا می كند، فقط یك امر است و مثل و مانند ندارد مثل و مانند را ما تصور می‌كنیم، می‌گوییم این مثل اوست ولیكن مثل او نیست برای خودش یك واقعیت جدایی است، حالا فرض كنید ما این را شبیه به او می‌دانیم و شبیه مثل او نیست و مثل او این است كه همان شیء باشد با همان خصوصیات و با همان كیفیت و با همان وضعیت، در حالتی كه آن شیء برای خودش یك استقلالی دارد و به وسیله یك حقیقت ربطیه متصل به مبدأ است، این هم برای خودش یك حقیقت و وجود استقلالی دارد و به وسیله آن ربطی كه دارد با مبدأ خودش، دارای تعلق به مبدأ خودش خواهد بود، از این نقطه نظر تفاوتی در این مساله ندارد پس تكرار در تجلی به طور كلی راه ندارد، همین كه شما یك ظهوری را مشاهده می‌كنید، یعنی یك امر واحدی كه مانندی برای او نیست، بعد ظهور دوم را مشاهده می‌كنید، آن امر واحدی كه حتی یك چاپخانه‌ای كه روزی هزار جلد كتاب اسفار مثل هم بیرون می‌دهد، همه یك رنگ، یك شكل و یك اندازه و یك وزن بیرون بدهد، هیچ‌كدام آنها تكرار نیست، تكرار یك تعبیر عامیانه‌ای است كه در میان مردم رایج است، هركدام برای ما وجود استقلالی است، چطور اینكه اگر فرض بكنید شما كه از پدر و مادر مكرمه و محترمه از اینها زاییده شدید این یك واقعیتی است كه از آن دو بزرگوار، به وسیله نفس نفیس شریف حضرت سر كار فیض آثار این ظهور و بروز پیدا كرده.

 حالا اگر فرض كنید من‌باب مثال شما زاییده شدید و فرض بكنید به این دنیا آمدید و لطف كردید و دو یا سه سالی گذشت و آن دوتا بزرگوار خواستند ظهور خدا را در این دنیا زیاد كنند كه باعث تجلی بیشتر اسم خالقیت و مكونیت واینها بشوند داریم كه (هُوَ اللَه الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْني‌)[[1]](#footnote-1) می‌گویند كه ما در اینجا از وسائط هستیم و باید وسائط را به كار انداخت، امساك فیض از حضرت باری قبیح است، پس باید امساك فیض نشود.

 یكی آمده بود می‌گفت من یكی دیده ام و یك دل نه بلكه صد دل به او سپرده بود، به او گفتم تو آخر در این سن برای چی؟ گفت من، من می‌خواهم بچه‌دار بشوم، گفتم تو از همان زن اولت بچه‌دار بشو، حالا می‌خواهی زن بگیری دیگر اسم بچه‌دار شدن رویش نگذار، ما همه‌مان همینطوریم هرچی می‌خواهیم می‌خواهیم یك راهی پیدا كنیم كه خود را تبرئه كنیم از مرزها و عیب‌هایی كه بر ما بار می‌شود خود را تبرئه كنیم، خلاصه بالاخره قضیه اینطوری است.

 با مساله امساك كیف نمی‌شود كرد، ما از خدا مایه می‌گذاریم و فلسفه باید یك جایی به درد بخورد، امساك فیض از حضرت باری، عقلا قبیح است آنهایی كه فلسفه نخوانده‌اند آنها بهتر از ما به این مسائل عمل می‌نمایند، خلاصه همیشه كلاهتان پس معركه است علی‌كل حال.

 اینها می‌آیند و می‌خواهند امساك فیض نفرمایند، یك بچه می‌آورند درست عین جنابعالی، اصلا مو نمی‌زند این عكس را بگذارید بغل این عكس وقتی كه دارد به دنیا می‌آید، یك عكس بگیرند می‌گویید عجب اینها دوقلو بودند اصلا عین هم است، همان ابرو و بینی و چشم و فلان و عین او است در اینجا و وقتی چندسالش می‌شود اصلا اینها عین هم هستند، مثل اینها كه توأم هستند خب حالا در اینجا مساله تكرار شده؟ نه او برای خودش وجودی بود و چندسال پیش به دنیا آمد و این هم برای خودش یك وجود دیگری است چندسال بعد به دنیا خواهد آمد، گرچه ما او را شبیه می‌بینیم و اسم تكرار رویش می‌گذاریم می‌گوییم این توالد و تناسل تكرار شد، تكرار نشده، هیچ تكراری در اینجا نشده بلكه در اینجا دو حقیقت مستقل و جدا و منحاز از یكدیگر در اینجا ظهور پیدا كرده است.

 مساله نسبت به باری تعالی هم به همین كیفیت است كه قضیه لا تکرار بالتجلی یعنی هیچ وقت تجلی مماثل ندارد همیشه آنچه را كه در عالم تحقق پیدا می‌كند وجود مستقل واحد و ثابتی دارد و لذا وقتی كه می‌گوییم زید به دنیا می‌آید از هنگام بدو تولد این وجود ثابت برای او خواهد بود و هر آنی وجود دیگری می‌آیید كه آن وجود با وجود قبل متفاوت است زیرا ظهوری كه در هر آن برای آن زید حاصل می‌شود و این ظهور، ظهور متصل است نه ظهور منفصل، موجب بقاء و تشخص این وجود در خارج خواهد شد كه اولا این وجود در خارج تشخص پیدا خواهد كرد دوماً بقاء پیدا می‌كند نه اینكه تشخص پیدا بكند و بعد از بین برود، اصلا انسان گیج می‌شود كه چه خبر در عالم است؟! كه تا خدا خدایی می‌كرد و خدا خدایی می‌كند همین‌طور آثار وجود او هر لحظه متغیر و همیشه هم ثابت است، یعنی شما می‌توانید پرونده را كنار بزنید، فایل را در بیاورد این وجود را در اینجا مورد ملاحظه قرار بدهید و رویش دقت كنید، كه در اینجا چیست؟ وقتی شخص به مراتب كشف باطن می‌رسد می‌تواند به این پرونده برگردد، به پرونده زمان برگردد، به پرونده لازمان برگردد، به پرونده حوادث و وقایع برگردد و هركدام از اینها را یك فایلش را در بیاورد و ارزیابی كند در یك میلیون و صد و سی هفت هزار سال و فرض كنید شش ماه و پنج روز و ساعت و فلان و دقیقه مثلا فرض كنید در فلان نقطه از زمین چه اتفاقی افتاده، به خود مراجعه می‌كند و آن پرونده را بررسی می‌كند همان فایل را در می‌آورد و شروع می‌كند به مطالعه كه در اینجا این قضیه اتفاق افتاده، گاهی از اوقات می‌بینید تمام اینها مسلسل وار در ذهن انسان مرور می‌شود همینطور می‌آید و حركت می‌كند و انسان آنها را مشاهده می‌كنید و آن وقت شما می‌بینید (وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ)[[2]](#footnote-2) در ذهن امام علیه‌السلام همه این پرونده عالم وجود به نحو ثابت است، واقعا دیگر اصلا انسان نمی‌فهمد قضیه چیست؟ اصلا دیگر ذهن وقتی كه می‌رود جلو و می‌رود جلو، دیگر گیج می‌شود از اینكه چطور نفس امام كه خودش واسطه در وجود است تمام عوالم خمس را در وجود خودش احساس كرده است.

 لذا محی‌الدین عربی رحمی‌اللَه علیه راجع به رسول اللَه دارد:

 محصی عوالم حضرات الخمس فی ندا جوده، بعضیها فی ندا وجوده خوانده‌اند فی ندا وجوده نیست، ندا شبیه همان معنای جود است همان بخششی كه از جود تراوش می كند.

 (وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ) كه این رسول خدا كه فیض اول است، او كه حائز و مقام واحدیت است، آن كه مجرای اراده و مشیت اضافه اشراقیه هست، تمام بعد و تكون اشیاء را با حفظ بقاء آنها در وجود خود داردیعنی در وجود خود، وجود زید نهفته است، در وجود او وجود عمرو نهفته است، در وجود او وجود افلاك نهفته است و در وجود او وجود همه عالم وجود نهفته است پس هر عملی كه بخواهد انجام بدهد و هر تصرفی كه بخواهد بكند آن تصرف را در خود می‌كند، نه آن تصرف را در غیر، آن تصرف را در پرونده‌های وجودی خودش می كند.

 و اینجا محی‌الدین در فصل شیثیه در اینجا مطالب بسیار عالی دارد كه چطور فرض بكنید یك عارف در حین حیازت مراتب كلیه به یك همچنین مرتبه‌ای می‌رسد كه همه آنچه كه در وجود اوست، آن را صورت خارجی می‌بیند، و آنچه را كه در خارج می‌بینید نسخه اصل را در وجود خود مشاهده می‌كند، و البته خب آن جنبه سعه‌ای كلی و جنبه علی العللش، نفس رسول خداست و بعد ائمه و از اینجا به بعد دیگر آن عارفی كه به مقام كمال می‌رسد و به مقام بقاء، یك همچنین حالتی را این در آنجا احساس می‌كند، پس وقتی كه یك عارف می‌خواهد تصرفی در عالم امكان بكند، تصرف در خارج نمی‌كند، در وجود خود تصرف می‌كند، به خود نگاه می‌كند و آنچه را كه در وجود خود است تغییر می‌دهد یك دفعه شما می‌بینید ماه دو نیم شد، ای ددم وای دو نصف شده، یك نصفش دارد برای خودش دور كعبه می‌چرخد و نصف دیگر در جای خودش برقرار است، این هم كه پیغمبر خودش اشاره كرده برای ماهاست ببینیم كه قضیه چیست؟ ولی پیغمبر ماه را نمی‌بیند و اشاره كند، این بدن، بدن مادی است، بدن مادی كه ارتباطی به ماده دیگر ندارد این ماه كه حدود یك میلیون كیلومتر فاصله است، این كه نمی‌تواند به آنجا دسترسی پیدا كند ولی از نظر توجه و به خود می‌نگرد و در خود عمل انجام می‌دهد و در خود تصرف می‌كند، ماه دو نصف می‌شود، آن در خود تصرف می‌كند، خورشید را نگه می‌دارد، در خود تصرف می‌كند زلزله می‌آورد، در خود تصرف می‌كند صائقه می‌آورد و قوم هود و لوط و ثمود و همه اینها را به هوا می‌برد و به زیر زمین می‌برد، تمام اینها همه در خود نگریستن است و همه در خود نگاه كردن است و پرونده‌های وجودی خود را بررسی كردن است، كدام را بكشیم بیرون و حساب برسیم و فرض بكنید از آنجا این طور و اینجا مسائلی است كه بیش از این مقدار نمی‌شود گفت و فقط انشاء اللَه خداوند این توفیق را بدهد با مشاهدات و كشفیات نفسیه این مسائل برای نفس روشن بشود.

 و از اشاراتی كه در فصول گذشته بود این مساله روشن شد كه أن ما یتقوم و یوجد به الشیء هر چیزی كه قوام دارد و شیء بواسطه او پیدا می‌شود از آن چیزهایی كه دارای ماهیات هستند، آنكه در این ماهیات قوام شیء به اوست، وجود شیء به اوست حالا می‌خواهد این ماهیات بسیط باشند یا مركب، فرق نمی‌كند، آن مبدأ فصل اخیر برای این ماهیات است، آن حقیقتاً متقوم به ذات خود است و مقوّم آن مبدأیت فصل اخیر و سایر فصول و صوری كه هی متحدٌ معها سایر فصول و صوری كه با این ماهیات متحدند این بمنزلة القوی و الشرائط و الآلات مثلا جسمیت، لحمیت، عظمیت و امثال ذلك این صورت‌های مختلفی كه انسان از نقطه‌نظر جسمی، آن صورتها را دارد می‌گوید اینها آلات و شرایط هستند بالاخره این فصل باید در یك هیئتی ظاهر بشود حالا این هیئت در این دنیا به صورت گوشت و پوست و استخوان است كه همه اینها مرتبه خارجی و مادی فصل اخیر هستند، خود اینها فصلند ولی اینها آن جهت خارجی را می‌رساند، یا اینكه نه، وقتی كه از این دنیا می‌رود همین صور هم تبدیل به صورت مثالی در آنجا می‌شود، لباس تغییر پیدا می‌كند، خصوصیات عوض می‌شود، قوانین در آنجا فرق می‌كند، آثار و خواص بدن مثالی با آثار و خواص ظاهری در اینجا تفاوت می‌كند، كه این بخاطر تغییر و تبدل فصول در آن طرف است، در آن طرف فصول تغییر پیدا می‌كند، ولی آن فصل اخیر فرق نمی‌كند، چه در آنجا و چه در اینجا یكی است، همان فصل اخیر است.

 والأسباب المعدة لوجود الماهیة برای وجود ماهیتی كه آن ماهیت عین فصل اخیر است، آن ماهیت همان فصل اخیر است بدون دخولها فی تقرر ذاته در اینجا لا بشرط آورده، لا بشرط نیست بشرط شیء است بدون دخولها فیه بدون دخالتش در تقرر ذاتش و قوام حقیقتش.

 وإن کان کل منها مقوما لحقیقة أخری غیر هذه الحقیقة اگر چه هركدام از اینها مقوم یك حقیقتی هستند، خود لحمیت یك حقیقتی است، عظمیت یك حقیقت است، شعریت برای خودش یك حقیقتی است، هركدام از اینها حقایق مختلف هستند كه با حقایق دیگر فرق می كنند، دیگر فرق می‌كنند غیر از این حقیقت فصلیت اینها هم برای خودشان حساب وكتابی دارند.

 مثلا القوی و الصور الموجودة فی بدن الإنسان مثلا قوای نباتی قوای حیوانی، قوای جمادی بعضی‌ها از این قوا یقوم المادة الأولی ماده اولی را قوام می‌بخشند لأجل کونها جسما یعنی یك قوه‌ای در انسان است كه فقط جسمیت انسان را نگه می‌دارد، حالا كاری به نباتی و حیوانی ندارد الانسان جسم كانه جسم یعنی فقط جسمیتش را نگه می‌دارد، این قوه، قوه ماكسه‌ای است، كه همین قوه در حجر هم هست، همین قوه در این فرش هم هست تا این فرش قوه ماكسه را در خود نداشته باشد كه اینطور نیست، پخش و پلا می‌شود، حجر پودر می‌شود، این قوه ماكسه حجریت است كه باعث می‌شود جسمیت او محفوظ بماند و بعد آن جسمیت به چه شكلی است آن یك قوه دیگر می‌خواهد، یك صورت دیگر می‌خواهد، پس یك صورتی كه الان در ما هست همان صورت جسمیت است کالصورة الامتدادیة همان صورت امتدادیه حالا ماكسه هم می‌شود گفت، حالا جهت امتداد طول و عرض و بُعدی كه موجب بشود كه این جسمیت اشیاء به آن جهت امتدادی است. ماده از مد است، یعنی دارای كشش است، یعنی دارای استمرار در جسمانیت است، و بعضی از این قوا و صور مقومها قوام می‌دهند به این اشیاء و ماهیات لأجل کونها جسما نباتیا بخاطر این است كه این جسم نباتی است، مانند قوای تغذیه و تنمیه و تولید، چون این مواد كیفیات است ما می‌بینیم كه بدن انسان هم یك همچنین كارهای انجام می‌دهد، این دیگر به آن جهت امتدادی كاری ندارد، یك چیز دیگر می‌خواهد، یك امر دیگر می‌خواهد بیاید منضم بشود به آن جهت امتدادی حالا تولید مثل كند، حالا رشد كند، مثل این درختی كه در اینجا هست خب این درخت تولید مثل دارد، رشد دارد، تغذیه دارد، حركت دارد، چرا حجر این را ندارد؟ حجر این قوه درش نیست، ولی این علاوه بر آن قوه امتدادیه كه جنبه ماده علاوه بر آن قوه تنمیه دارد و بعضی از این صور بخاطر این است كه اینها حیوانند مثل فرض كنید مبدأ حس و حركت ارادیه كه این در انسان است و در درخت و اینها نیست و بعضی از این ها بخاطر انسانیتش است كه آن دیگر آخری است كه مبدأ نطق است.

 وکل من الصور السابقة هر كدام از صور سابقه معدة لوجود الصورة اللاحقة برای وجود صورت لاحقه ثم بعد وجود اللاحقة همین وجود صورت لاحقه ینبعث عنها از او نشأت می‌گیرد جسمیت معدّ برای نباتیت است، اما وقتی كه یك شیئی نبات شد آن جسمیت در اختیار خودش می‌گیرد، دیگر جسمیت، جسمیت مطلق‌العنان نیست، جسمیت مطابق با نباتیت است وقتی كه این تبدیل به حیوان شد، همان جسمیت می‌شود جسمیت حجریت، جسمیت خاص آنوقت حجر گوشت نیست، استخوان نیست، در عین جسمیت منبعث از همان صورتی است كه بعدا پیدا شده، چون می‌تواند بگوید انسانی برای خودت باش، من دلم می‌خواهم سنگ باشم، نه آقا این سنگ نیست، حالا كه انسان هستی جسمیتت هم منطبق با همان جهت انسانیت باشد و دارای خصوصیات حیوانیت و لحمیت و اینها باید باشد.

 فما کانت من الأسباب و الشرائط و المعدّات أولا صارت أمثالها من القوی و التوابع و الفروعات أخیرا هرچی از اسباب و شرایط و معدات اولا بود در اول از صور مختلف داشتیم، صورت جسمیت، صورت نباتیت نمی‌دانم كم و كیف، عوارض خصوصیات آنچه را كه اول به عنوان شرایط و معدات برای رسیدن به فصل اخیر ما لازم داشتیم، امثال اینها از قوا و فروعات می‌شوند، یعنی قوا و توابع قوا از اعراض و فروعات اینها مانند او هستند، جسمیت او به این شكل در می‌آید نباتیت او به این نحو در می‌آید، نه هر نباتیتی، حیوانیت او به این كیفیت در می‌آید آن كمی كه در اینجا هست حالا كمش اینطور است وضعش اینطور است، عوارضش اینطور است، آثارش اینطور است قبلا نباتیتش نباتیت صلبه بود الان نباتیتش رعونت است، با ملایمت است، قبلا فرض كنید جسمیتش یك جسمیت قابل امتثال بود الان جسمیتش جسمیت متصله است، قبلا جسمیتش جسمیتی بود كه در شرایط خاص بقاء پیدا می‌كرد، الان بواسطه تنمیه و تغذیه و اینها آن بقاء پیدا كند، این آثار و خصوصیاتی كه قبلا بود الان این آثار و خصوصیات تغییر پیدا می‌كند، امثال او شده، مثل او شده با اختلافی كه به واسطه فصل اخیر برای اینها پیدا شده.

 وتکون الصورة الأخیرة این صورت اخیر كه همین است كه ما داریم در خارج می‌بینیم این مبدأ می‌شود برای جمیع آن الات و شرایط و صور و رئیس آنها می‌شود و آنها خوادم و شُعب این صورت خواهند شد، همه در تحت خدمت این جناب انسانیت در می‌آیند.

 وسینکشف من تلک الأصول از این مطالبی كه گفته شده و مما سیأتی كه چه؟ أن حقیقة الفصول و ذواتها لیست إلا الوجودات الخاصة للماهیات التی هی أشخاص حقیقیة اینها وجودات خاصه‌ای هستند برای ماهیاتی كه در واقع آن وجودات خاصه اشخاص هستند در حقیقت، یعنی همان وجود خاصه شخصیت الشیء به همان وجود خاصه است، نه اینكه تركیبی در آنجا باشد از یك امر مشترك و یك امر دیگر محناز از او.

 فالموجود فی الخارج هو الوجود همان وجود است لكن نه وجود به نحو اطلاقی لکن یحصل فی العقل در عقل به وسیله حس یا مشاهده حضوریه اشیاء در ذهن حضور پیدا می‌كنند من نفس ذاته كه خب البته بعضی مشاهدات حضوریه را به عنوان علم حضوری گرفتند كه خود انسان اشراف علمی به خود آن اشیاء خارجی پیدا بكند بدون ملاحظه حس، یعنی بدون اینكه دست بزند، بدون اینكه چشمش ببیند، بدون اینكه گوشش چیزی را بشنود در وجود خودش تمام حقایق اشیاء را احساس كند، وجودات را در وجود خود به نحو وجود علمی احساس كند، كه به این مشاهده حضوریه می‌گویند، برای عقل مفهومات كلیه خاصه یا عامه حاصل می‌شود، یك مسائل مشتركی بین این و او پیدا می‌شود، یكی از خصوصیات خود شیء حاصل بشود خود زید كه قید غیرقابل انطباق بر غیر است.

 ومن عوارضه أیضا از عوارض آن شیء در ذهن حاصل می‌شود و همینطور عوارض عامه و خاصه ویحکم علیها بهذه الأحکام عقل بر آن اشیاء حكم می كند.

 فما یحصل فی العقل من نفس ذاته یسمی بالذاتیات آنكه از ذاتیات خود آن شیء در عقل حاصل می‌شود بهش ذاتیات می‌گویند، حیوانیت و ناطقیت و امثال ذلك و آنكه در عقل حاصل می‌شود نه از ذات او بلكه بخاطر جهت دیگری این جسم است، چون دارای كم است، چون دارای زمان است، چون دارای مكان است چون ثقیل است ا ین را بهش عوارض می‌گویند، این عوارضی كه بر این شیء حاصل می‌شود.

 فالذاتی موجود بالذات ذاتی موجود بالذات است أی متحد مع ما هو الموجود اتحادا ذاتیا متحد است با آنكه به اتحاد ذاتی موجود است، وقتی می‌گوییم حیوانیت، ناطقیت این ذاتی شیء یعنی با آن وجود اتحاد دارد، از او جدا نمی‌شود، عرضی موجود بالعرض است مثل كم و انتصاب به مكان و تعین و امثال ذلك این هم موجود بالعرض است، گاهی این طور می‌شود، گاهی عرض دیگر می‌آید و این می‌رود، جایشان را عوض می‌كنند، كیف، رنگ‌ها عوض می‌شود أی متحد معه با این موجود متحد است به اتحاد عرضی نه اتحاد ذاتی این عوض بدل شد این عرض رفت و یكی دیگر آمد، اتحاد ذاتی نداریم.

 ولیس هذا نفیا للکلی الطبیعی این مساله كه ما در اینجا گفتیم كه وجود خارجی عبارت از همان فصل اخیر و همان تشخص شیء است، ما نفی كلی طبیعی را نمی‌كنیم كه اصلا انسانیت نداریم، با این قضیه یك فصل كلی دیگر نباید داشته باشیم، هر كسی برای خودش یك فصلی دارد، پس دیگر مابه‌الاشتراك وجود نداریم ایشان می‌گوید نه، از همین فصلی را كه ما ادراك می‌كنیم ذهن برای همان یك جنبه كلی درست می‌كند.

 کما یظن بل الوجود منسوب إلیه بالذات بلكه وجود منسوب به آن كلی طبیعی است بالذات اذا کان ذاتیا وقتی كه او ذاتی برای این باشد بمعنی أن ما هو الموجود الحقیقی آنكه موجود حقیقی خارجی است متحد با او كلی طبیعی در خارج است نه اینكه در مجموعه اوست، اتحاد دارند اتحاد، اتحاد حاكی و محكی لا أن ذلک شیء نه اینكه این كل طبیعی برای خودش یك شیئی است این وجود خارجی هم برای خودش شیئی است بعد این دو با همدیگر منطبق می‌شوند نه، دو شیء ما نداریم، یك امر است متمیز عنه فی الواقع كه با او تمیز دارد بلكه اصلا اینجا تمیزی نیست.

1. سوره حشر «٥٩» آيه ٢٤ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره يس «٣٦» آيه ١٢ [↑](#footnote-ref-2)